

شمارهٔ ۲

ز سالش چو یک پنجه اندر کشید
سه فرزندش آمد گرامی پدید
به بخت جهاندار هر سه پسر
سه خسرو نژاد از در تاج زر
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار
به هر چیز ماننده شهریار
از این سه دو پاکیزه از شهرناز
یکی کهتر از خوب چهر ارنواز
پدر نوز ناکرده از ناز نام
همی پیش پیلان نهادند گام
فریدون از آن نامداران خویش
یکی را گرانمایه تر خواند پیش

کجا نام او جندل پره‌نر
بدو گفت برگرد گرد جهان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر
به خوبی سزای سه فرزند من
به بالا و بیدار هر سه یکی
چو بشنید جندل ز خسرو سخن
که این را ندانند ازان اندکی
یکی رای پاکیزه افگند بن
که بیدار دل بود و پاکیزه مغز

زبان چرب و شایسته کار نغز
ز پیش سپهد برون شد به راه
ابا چند تن مر ورا نیکخواه
یکایک ز ایران سراندر کشید
پژوهید و هرگونه گفت و شنید
به هر کشوری کز جهان مهتری
به پرده درون داشتن دختری
نهفته بجستی همه رازشان
شنیدی همه نام و آوازشان
ز دهقان پر مایه کسی را ندید
که پیوسته آفریدون سزید
خردمند و روشن دل و پاکتن
بیامد بر سرو شاه یمن

کنون این کرامی دو کوه کهر
بباید برآمیخت با یكدگر
سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی
سزا را سزاوار بی‌گفت‌و‌گوی
فریدون پیام بدین گونه داد
تو پاسخ گزار آنچه آیدت یاد
پیامش چو بشنید شاه یمن
بپژمرد چون زاب کنده سمن
همی گفت گر پیش بالین من
نبیند سه ماه این جهان‌بین من
مرا روز روشن بود تاره شب
بباید گشادن به پاسخ دو لب
سراینده را گفت کای نامجوی

زمان باید اندر چنین گفت‌گوی
شتاب نباید پاسخ کنون
مرا چند رازست با رهنمون
فرستاده را زود جایی گزید
پس آنگه به کار اندرون بنگرید
بیامد در بار دادن ببست
به انبوه اندیشگان در نشست
فراوان کسی از دشت نیزه‌وران
بر خویش خواند آزموده سران
نهفته برون آورید از نهفت
همه رازها پیش ایشان بگفت
که ما را به گیتی زیوند خویش

سه شمع ست روشن به دیدار پیش
فریدون فرستاد زی من پیام
بگسترد پیشم یکی خوب دام
همی کرد خواهد ز چشمم جدا
یکی رای بایزدن با شما
فرستاده گوید چنین گفت شاه
که ما را سه شاهست زیبای گاه
گراینده هر سه به پیوند من
به سه روی پوشیده فرزند من
اگر گویم آری و دل زان تهی
دروغم نه اندر خورد با مهی
وگر آرزوها سپارم بدوی